

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232161**

UNIVERSAL  
LIBRARY







تجوید کتب فارسی

در باب قواعد صرف و نحو فارسی

حکیم

جناب کپتان بلال ایڈ صاحب جہاورد قائم مقام ڈاکٹر

پبلک انسٹرکشن مدرس مالک پنجاب وغیرہ

۱۹۰۶ء

مطبع منشی نوال کیشور متھرا قائم مقام کانپور ہند



# جوہر اللہ

## مکرم فارسی

در باب قواعد صرف و نحو فارسی

المجموع

جناب کیتان ہارلایڈ صاحب بجا و رقائم مقام ڈاکٹر

پبلک انسٹرکشن مدرس ممالک پنجاب وغیرہ

۱۹۰۶ء

مطبع فیشی نوال کیتور مقام کامپورین چنی

قولی صفت منظم کردیم  
 بفتح خای آریسته زویم  
 فواین خود در زبان پاری  
 تحقیق تمام برای بستن  
 منی داخل در وقت بستن  
 بین است برون فواین بیداد  
 منزلی نباشد که بران بیداد  
 فواعت نموده نمود اصل بیداد  
 فواعت بیجی در کتب کتاسا  
 فواعت بیجی در کتب کتاسا



<p>خوان ز جوهر این قصیده هرگز گریه نام                  منظم کردم حصول خود در فارس کلام                  در جواب بیت نجفی هم شوی غالب نام                  کان غمی سازد ز چندین نسخایت نام</p>	<p>بعد حمد و نعت مدح نخل سبحان کریم                  با همیه تحقیق بجز بستدی و منتهی                  اگر گنی حفظش شود در بحر مغلوب جزیه                  مجمل این باشد مفصل در کتاب پیشین</p>
--	--

<p>تعریف کلمه و کلام و تقسیم آن باقسام</p>	
<p>پس سخن بی نحو باشد بی رنگ یا طعام                  حرف و اسم فعل و قاسم و فاعل و مفعول</p>	<p>نظم الفاعل است و صرف و نحو در آن                  لفظ و اید معنی مفرد اگر خوان کلامش</p>

خوانند و یک حرف است که با هم منظم  
 همیشه خواهد که بر سرش حرفی بود  
 هر که از بیت این کس واقع شده  
 در آن ایام مغلوب شود و مات  
 است است یعنی علم من  
 است است از آثار این افاض  
 موده و صورت  
 در ریاضت اشتغال آن از انفا  
 و ادراک مجرب و فریب ریاضی و  
 مضاعف و حال و استقبال و  
 سخا و داخل و فعل و ظرف و اکر  
 و جاد و مصدر و علم نحو عبارت  
 از ریاضت کیفیت یک کلمات  
 با هر که واقف است با غایب و  
 نیز از آثار و سبب است ناقصه و  
 بی نظیر که دلالت کند بر  
 مفرد و از آنجا که از دو و حقیقت  
 از او در یک صفت فقط است  
 یعنی صورت آن با و اظفار  
 هر دو که چون صفت را نظار  
 از حال نخل صفت را نظار  
 و کلمه بود صفت استی آورد

کلمه بود صفت استی آورد

کلمه مستقل هر جا ادوات و حروف دان  
 میسند ربط سخن ضم می شود با مستقل  
 کلمه مستقل هر جا ادوات و حروف دان  
 میسند ربط سخن ضم می شود با مستقل

کلمه مستقل هر جا ادوات و حروف دان  
 میسند ربط سخن ضم می شود با مستقل

در بیان معانی حروف معانی

<p>مثل دوشادوش عطف آمد شباهت و نوری                  شد بر شاخیز و شکم آشکارا بی ظلام                  مثل در آن پس عاماناد آن کس تا قیام                  ز آمده نظر فی بیا جانان پستام شام                  او پستی خود بخونی با سپس راهی بجام                  چون بجانت من بدیدارت همی هم پام                  ابتدا را چون بنام کار ساز خاص عالم                  هم لیاقت هم موفق تحت و از گیر و قیام                  همچو خانه میر و معنی نجانه و السلام</p>	<p>الف کثرت چون با مصلحت در از اتصال                  دان تم حقا و متکلم و لا هم زاده                  هم ند چون دا و راند به در بغا عالی                  با بی اصاقت بفعول چون گفتم تو                  استعانت علت و صحبت ظرف آنچه                  هم قسم را هم معنی برای و بر بدان                  بجز بدل ید چو او آسجی بدینا رخ می ید                  که برای قمر تشبیه و محاذات انحصار                  که برای اتصال و گاه خورش جا است</p>
--	---

و زانجا معنی در از زمین و فاعل  
 بنی بپوشیدن و فاعل بنا چو درش  
 الف یک کلمه در حق آن کلمه الف معنی  
 است ای او درش که متصل بدین مثال اول  
 و شباهت ای شب و روز و در فاعل  
 مولوی در هم ساخته بی گوشت و پوست  
 معنی نور با معنی حرف با چون معنی اول  
 در در معنی بی با معنی اول  
 وقت همین است و در بی معنی نام باران است  
 در در بی معنی نام باران است  
 در زمان آن آورده که ظرف و در هم بود  
 وقت هم در بی معنی نام باران است  
 در وقت که گویی گاه با معنی اول

کلمه مستقل هر جا ادوات و حروف دان  
 میسند ربط سخن ضم می شود با مستقل

در زمان آن آورده که ظرف و در هم بود  
 وقت هم در بی معنی نام باران است  
 در وقت که گویی گاه با معنی اول  
 در زمان آن آورده که ظرف و در هم بود  
 وقت هم در بی معنی نام باران است  
 در وقت که گویی گاه با معنی اول

دل نجی دل زید و دلام بیخ  
 و نظار درم و درمانند زید را  
 مضاف الیه بر مضاف  
 اضافه در صورت تقدیم  
 قدر در دو حال اولی از دو فن  
 فن ای اتفاقاً و فن  
 از آید مثل فن را بسند از

نویسند کردن مصدری است  
 نویسنده مینویسد

<p>ابتدا تارفته از سحر دارم اغتام          زینباری تا مکن نخل و دوامی آتوام          وان تجا بل ظلم کردی تا چه نماند عوام          از چه قومی تیر تعظیمی چه خوبی امی نام          بخر تفسیر او بود عاصی چه مینوشد نام          با نچه وان تسویه فانی چه مولا چه علام          بهر شبیهت قدس چون الف نفس حوام          بهر شرط آید چو آید روم از خود نام          هم اضافی زید را اول خسته شد کم ملام          بهر بدل آید خریدم ده درم را راز نام          هست نصی چو مروی از همه مردان نام          پس تجا و اصف الدوله به از تمام نام</p>	<p>تا بعلت علم سخنان تا شانس بی حق          از تبا از نیند تا چین از عشی تا با بادو          هست تفسیری طبعیم گفت تا خوردم سر          جیم ستم نام نامت چیست می آلی چرا          بخر علت آمدم زانجا چه خوف دزد بود          بخر هر چه آید چه داری صرف کن تصویرا          چون نظم و شعر گری بی نون بود مخصوص نظم          بهر ستم نام او رفت و حیاتم چون بود          هست مغربی و را دیدم قضا را از قضا          هم ما را بهر شب را شب حق را بحق          را بنظر و از نظم و شعر کیان در عمل          انصاف از خود روم علت ز خوف جان</p>
---	---

کن که کلک را در مارا بسند براس  
 باشد و در شب را این کار کردم  
 نظریه و در حق را قنیه و  
 بکناد در خداراده درم رای  
 بوض ده درم  
 قول ز این نظم را تا بشا از  
 زلفظ در نظم را تا بشا از  
 آید و از نور  
 آید و از انصاف  
 و این را تا جا و زینگر و نیند  
 تا از خسته از کمان تر جبه  
 عن در عجب و غوی مصنف  
 و کمال او را بسند کرد یک  
 جمله مثال دو در حرف  
 کجا بکنند که در مصنف  
 نظر کرده که را تفضلیه را  
 کردت به من باشد نیند  
 خاورد گفت تجا و از انصاف  
 کجا است کمالا نیند

کجا است کمالا نیند  
 خاورد گفت تجا و از انصاف  
 کجا است کمالا نیند

کلمه

کلمه در زبان

کلمه در لغت

کلمه در اصطلاح

کلمه در عرفان

هم بیان تخت از طلا تخصیص نیکی از حق است  
 معنی بر چون فلان نخلی کند از نفس خود  
 کاف تصغیر و برای فاعل و مفعول و رجم  
 بهتر است باریت کمیت و باریت که کرد  
 علتی چون آمد مرزبانجا که خوف دزد بود  
 ربط را باشد بدل گفتم که بوسم پای او  
 پس ترقی نیست آن منشی که ناظم نیز است  
 خوان مناجاتی رشت ختم که از زبده زمین  
 بهتر شرط آید شوم بخود که بنیم روی او  
 که برای عطف و مصدر معنی هرگز بود  
 باری نسبت چون زبانه شبه دندان بدن  
 تشخص و تخصیص است یکروزه و عطف و اتصال

ابتدا از زبده تا حدین زبده و وقت تمام  
 استعانت یافته از دست تو کارم نظام  
 مرد است و کوزک و نیم سحر و طفاکیم  
 بهتر هر که آید بود ماوان خندوبی تمام  
 نیز بخشش کنم و انعم که باشم نکنیم  
 از پی تفسیر لدری که دو شتم و اوجام  
 معنی هم گر چه میکنم که فیضم هست عام  
 هست تردیدی روم باریت بام تمام  
 معنی از منشی بهتر که گفتن کاف و لام  
 که دعا را گاه کرد و در سخن تکیه کلام  
 هم صفت خفته سواره زاید و زینجام  
 در میان فعلها چون آمده خوردم طعام

انح مخافات لغت  
 با کاه سر رفتن نجاب  
 بغیر و المکر که کرد  
 اص و وزر و بدیدار  
 چینی را ۱۲ ام  
 در اصطلاح گویا  
 سخن بدو جانب  
 کلمه باره ۱۲  
 کلمه کلان  
 اشاره بگزینان  
 و لام بیان بکنند  
 کلمه ششده  
 کلمه که در لغت  
 کلمه عطف  
 کلمه کلان

کلمه در لغت  
 کلمه در اصطلاح  
 کلمه در عرفان  
 کلمه در زبان  
 کلمه در لغت  
 کلمه در اصطلاح  
 کلمه در عرفان  
 کلمه در زبان

























و در زمان تمام آن فعلت ای عالمیت تمام  
 هم مضارع امر زنی وقتی و دیگر هم  
 هم ضمیر متصل با فعل وارد التزام  
 و رگبیری معنیش تنها عدد و شش است نام  
 مقول اول  
 مقول دوم

هر چه آید دقیقه از ذات چیزی ظهور  
 ماضی و انواع و حال آینده نشان بود  
 کلمه تاکید هم فعل دخل می شود  
 بی ضمیری و زمانی صیغه اش خود نشان

و بیکره باش  
 قول مصدر است که بود در وقت  
 از الحاق نشین مصدری آخر امر یکا  
 آن بکات باری بدل نشود مانند بیکره  
 و یا با الحاق کلمه از آخر ماضی و نگاه از  
 صیغه امر مجرد و نگاه از ترکیب با هم  
 و نگاه از ماضی حال  
 آید و از آن جمله  
 این گزشت  
 بیدار شدن گویند آن  
 اسم فاعل هم مفعول  
 و صیغه حالیه و بدانت فقیران  
 صفت نشین در فارسی است و حق  
 آنست که فرق است در هر دو با هم  
 الف و نون در آخر امر صیغه حالیه  
 حالیه و صیغه وقت که در ال با  
 بیوت بود غیر نشین  
 مصدر و زبان است از  
 علی چون در بزرگ در آن زمان  
 و از آن صفت امر از آن نام  
 فعل در آخر ماضی صیغه  
 صفت بنا کرد و نشانده  
 را فقط  
 با هم

مصدر و حال آن  
 صفت عالم  
 زنی و حال حال

هم بود اصل صیغ مصدر بخوانند هم  
 حاصل بلبصدر نشین نام است امری خمر الوسام  
 حاصل بلبصدر آمدنش بوشن خرم  
 نیز پوشاک شناسائی قدسوس ای هم  
 کلمه را اگر بیابی وال تنها بر حدوث  
 بر مبعوتی هم اگر دست دخل صیغه نیست  
 مصدر آمدن دانستن و دیدن شدن  
 هم بود رفتار و پنهانید گفت و سوز و ساز

آید و از آن جمله  
 این گزشت  
 بیدار شدن گویند آن  
 اسم فاعل هم مفعول  
 و صیغه حالیه و بدانت فقیران  
 صفت نشین در فارسی است و حق  
 آنست که فرق است در هر دو با هم  
 الف و نون در آخر امر صیغه حالیه  
 حالیه و صیغه وقت که در ال با  
 بیوت بود غیر نشین  
 مصدر و زبان است از  
 علی چون در بزرگ در آن زمان  
 و از آن صفت امر از آن نام  
 فعل در آخر ماضی صیغه  
 صفت بنا کرد و نشانده  
 را فقط  
 با هم

اسما می مشتقه

اسم فاعل هم مفعول صفت حالیه  
 اسم مفعولست بمرغول ال ای نشا و کام

آید و از آن جمله  
 این گزشت  
 بیدار شدن گویند آن  
 اسم فاعل هم مفعول  
 و صیغه حالیه و بدانت فقیران  
 صفت نشین در فارسی است و حق  
 آنست که فرق است در هر دو با هم  
 الف و نون در آخر امر صیغه حالیه  
 حالیه و صیغه وقت که در ال با  
 بیوت بود غیر نشین  
 مصدر و زبان است از  
 علی چون در بزرگ در آن زمان  
 و از آن صفت امر از آن نام  
 فعل در آخر ماضی صیغه  
 صفت بنا کرد و نشانده  
 را فقط  
 با هم

الف و نون در آخر امر صیغه حالیه  
 حالیه و صیغه وقت که در ال با  
 بیوت بود غیر نشین  
 مصدر و زبان است از  
 علی چون در بزرگ در آن زمان  
 و از آن صفت امر از آن نام  
 فعل در آخر ماضی صیغه  
 صفت بنا کرد و نشانده  
 را فقط  
 با هم

وال وصف هر دو را اسم صفت آن و صفت هم	همچو دو بسته شده دیده شده آن مثال
نیز العوش بود بسیار گفته بر مقام	مثل ستاره شسته دیده و دوستان
همچو خندان روان اتقان و خیزان کلام	حالیه بر حال هر دو وال باشد در سخن

فعل	اقسام فاعل و مفعول	فعل
-----	--------------------	-----

فاعل آن چیزی که فعل از ذات وی می آید	بست مفعول آنکه یا بد فعل بروی هر دو
فاعل مفعول اسم منظم و مضمر شود	بست مضمر غائب حاضر و مستکلم مراد
نیز منظم است مفرد یا مرکب رنگ رنگ	خواه جامد خواه مصدر خواه مشتق فاعل
هم مذکر یا مؤنث خواه کلی خواه جزو	خواه مبهم یا متمیز واحد و مجموع عام
هم مرکب یا قص جمله با قسامات خود	فاعل و مفعول می افتند بر حسب مقام
جمله آن که زوی توان فهمید می بای	در عجم بهش سخن اندر عرب نامش کلام
در نه فهمی مطالب وی لائق ساکت شدن	جمله ناقص مرکب ناقصش گویند عام

در تعریف لازم و متعدی
-----------------------

فاعل بر تریبند  
 نیز هم در از در ذی  
 از هم ز و غلام بیداد  
 از او ز و او گمان  
 از او ز و او گمان  
 از او ز و او گمان  
 از او ز و او گمان  
 از او ز و او گمان

و صدیق و اگر  
 مصدر بلفظ  
 این باب با  
 چون این مقام  
 این باب با  
 کی بود فقط  
 علت چون زید  
 از شکران است  
 سیم جامد و دم  
 مرکب ناقص  
 از شکران و زید و کس  
 و است از زید و کس











نوع آن کلی که باشد مشترک متفق  
 اشتراک هم شمول هم مهورم ایجاب  
 معنی جزئی که گفتم آن حقیقی جزئی است  
 چونکه انسان و حیوان اضافی هست  
 حیوان جزئی حقیقی را علم نامیده اند  
 اسم کلی هست نکره نوع باشد خواهد  
 چون بود ملا علی اسم دو فاعل مشتمل  
 فرق از نکره میان جنس و نوع آید

مثل انسان مشترک بر سعدی ملا می چام  
 مشترک را عام دان پس خاص باشد ضد عام  
 فردی از کلی اگر باشد اضافی است نام  
 هم حقیقی اضافی گیو در شتم زال و سام  
 مثل چین و هند و دلی و قنوج و بلگرام  
 در علم گیر عمومی نیز نکره دان مدام  
 مثل بر جندی دیگر قوشچی ذوالکرام  
 زانکه اسم نکره بر کلی و جزئی است عام

خواص اسم ذاتی و وصفی

اسم ذاتی آنکه موصوفش توان کرد پس  
 نام ذاتی نیز عربی نام و صفی عرضی است  
 از خواص اسم و صفی است تفضیل و عدل

اسم وصفی آنکه او گردد صفت چنانچه  
 اسم در انگلش همین دو جنس یا انقسام  
 اولین چون جاهل و جاهل بود بدتر بفام

توضیح  
 زیادتی که بیاید  
 بنا بر وجه  
 با نفع  
 تفسیر  
 و عدل  
 از م  
 که در بین  
 تفسیر چون  
 و نالایق  
 و لاس  
 و لاسلام  
 نقطه

توله صغری آدی بکار با بقسم های نامی بخیرت و عیال ۱۲۱  
 توله صغری آدی بکار با بقسم های نامی بخیرت و عیال ۱۲۱  
 توله صغری آدی بکار با بقسم های نامی بخیرت و عیال ۱۲۱

از بدندان در جوانی خبر است  
 توله صغری آدی بکار با بقسم های نامی بخیرت و عیال ۱۲۱  
 توله صغری آدی بکار با بقسم های نامی بخیرت و عیال ۱۲۱  
 توله صغری آدی بکار با بقسم های نامی بخیرت و عیال ۱۲۱

توله صغری آدی بکار با بقسم های نامی بخیرت و عیال ۱۲۱  
 توله صغری آدی بکار با بقسم های نامی بخیرت و عیال ۱۲۱  
 توله صغری آدی بکار با بقسم های نامی بخیرت و عیال ۱۲۱

<p>و یکی چون ناخرو مندهت و ناگسنا سپا          اسم ذاتی چون بود معدول و صغری میشود          اسم صغری هم بحال مصدریت ذاتی است          معرفه گردد و چون صغری نیز ذاتی میشود</p>	<p>نیز نام معقول و نام فرزانه و نام مستقام          مثل بدل غیر خنبر و کم شعور و لا دوام          نیز گامی ناگسی و بیدلی تمشیل تام          چونکه شوخ ما و آن طفل حسین اینجی شخرم</p>
<p>احکام جمله</p>	
<p>بعد ازین تمهید بشنو شرح جمله این          آب آتش نیز دولت اسم ذاتی مبتدا          از دو ذاتی خبری آید مبتدا کلمی خبر          باشد به مبتدا گردد مشبه به خبر          در رساوی اردو ذاتی کن یکی را مبتدا          و صغری آنکه مبتدا افتد که گردد معرفه          معرفه گردد همیشه مبتدا مگر خبر</p>	<p>آب باشد سرد و آتش گرم و دولت بقی          سرد و گرم بی قیامتشان خبر صغری تمام          چونکه انسانست حیوان گفتم اینا بر تمام          چون رعیت بیخ و سلطانست دخت اینی کنان          چون بشر حیوان ماطق نا آتش هم نام          مثل شوخ بابو و پرکار و آن طفلست خا          چون لب او با و آید گرس او هست جا</p>

توله صغری آدی بکار با بقسم های نامی بخیرت و عیال ۱۲۱  
 توله صغری آدی بکار با بقسم های نامی بخیرت و عیال ۱۲۱  
 توله صغری آدی بکار با بقسم های نامی بخیرت و عیال ۱۲۱



قائم مقام فاعل بود سندیله و در فاعل  
 فاعل مفعول بالهم اسم ای فاعل  
 خواه فاعله باشد خواه ایتمه فاعله  
 مع لاق از پس آنند یعنی اول  
 بود بوجه است  
 فاعل مفعول بالهم اسم ای فاعل  
 خواه فاعله باشد خواه ایتمه فاعله  
 مع لاق از پس آنند یعنی اول  
 بود بوجه است

با وجود مرجع از نایب حجت در مقام  
 از تراغ فعلیه همیشه حاصل میت کام  
 هر دو منفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام  
 نسبت حکمیة دان معنی مثبت بالدوام  
 خواه لفظاً خواه تقدیراً با سلوب تمام  
 هست تقدیراً اگر گویی یا از خاص عام  
 وان مرکب تام کافی از سکوت اندک کلام  
 و ربو و چیزی در و زائد مزید نیست نام

در چنین جمله ضمیر متصل بکار روان  
 یک من گویم بعلوم نحو کار از جمله است  
 اصل جمله آن دو جز سندیله و سندیله  
 ارتباطی را که مستحق بود در سندیله  
 کترین جمله زود است یا از هم وصل  
 هست لفظاً مثل عاشق ناصب و مشتق  
 اینهمه قسم جمله را که خواندی بجهان  
 پس محروم خوان نباشد گرو را جز سندیله

در جز سندیله و در جمله همیشه مبتدا سندیله  
 آنرا زود است و توابع در جمله آیند  
 مانند و همچنین جمله را بجز زود گویند  
 و هر جمله که عالی از زود باشد بود مجرده  
 مانند است  
 زود جمله ده نوع  
 بوزن فاعل کان  
 مانند این الفاظ است و بسیار  
 با آنکه وزن در آنست بود یک جمله  
 آن جان است یعنی پیشین  
 است و چهار و طبع نفع خاص و عمومی  
 پس نام نفع عمومی پیشین نفع عمومی  
 بعد علم است که زمان و مکان بر او بود  
 فارسی پیشین و پس از آن  
 غلط و نام مخصوص بجانست دوم  
 بوزن حرف و در و در و با ای اجود  
 زانی رند و شب معین و وقت و  
 بیخام سبب و انشال آن و کما در  
 آید سبب و در و در و در و در  
 غلط و نام مخصوص بجانست دوم

در بیان زوائد جمله

اینهمه مثل توابع یا لواحق در نام  
 زیر و بالا اندرون بیرون که خلف نام  
 چون روی در خانه تا حجه شومم عید

چند قسم آمد زوائد در تمامی جملها  
 اولین ظرف مکانی است چنین یک و دو  
 بای ایچ نیز بر در تا بود بر ظرف وال

این جان است یعنی پیشین  
 است و چهار و طبع نفع خاص و عمومی  
 پس نام نفع عمومی پیشین نفع عمومی  
 بعد علم است که زمان و مکان بر او بود  
 فارسی پیشین و پس از آن  
 غلط و نام مخصوص بجانست دوم  
 بوزن حرف و در و در و با ای اجود  
 زانی رند و شب معین و وقت و  
 بیخام سبب و انشال آن و کما در  
 آید سبب و در و در و در و در  
 غلط و نام مخصوص بجانست دوم

غلط و نام مخصوص بجانست دوم  
 بوزن حرف و در و در و با ای اجود  
 زانی رند و شب معین و وقت و  
 بیخام سبب و انشال آن و کما در  
 آید سبب و در و در و در و در  
 غلط و نام مخصوص بجانست دوم



با هر چه فلفل از جمله دارد و بواسطه  
 حروف که میفرضی مد و کاری بود  
 و منتهی بیخنده از دستم از زود آمد  
 بهشت از ادوات نامند و مضمون بان  
 که در اصطلاح معنی فعلی با هم  
 مسجادات نشد و همچنین حروف  
 را ندیده و نگذار از ادوات که بیگانه  
 آه ادوات یعنی لغت از ادوات  
 سلمه و از ادوات

پس در هم متعلق جمله عموماً بجزر از ادوات استعانت انصراف و ابتداء غیر انبیا همچنین میکن قیاس و خوانش آدم از اصفهان از زینتیدم چنین علمی بهتر ز جهل و عالم از جا بل نکو گاه متعلق کند در جمله فارغ از خبر گاه در جمله شود چندین زواید مجتمع چون گدا حیران چرا گردم بجابت بدر	ماورای اینهمه اقسام نه گانه تمام نیز تبعیض و تجاوز هم بایش التیام متن پیش میگویم که مدبرون تنوع آید بی یکی از ناظران این ملک کی گیر و نگاه مردی علم هست مثل سبک از سنگ رخام کار ما ز تست گو کار تو نشد با هر کدام چون بخوف البته او متب کبیر و هم به که از دمان اهل الله سازم عصا
---	--

در شروع کردن و تعیین کیفیت  
 چهارم و بیان و غیر ذلک از نیک  
 و اختصاص در متون و اتصال از بالا  
 مع امشده گذشت حاجت تکرار ندارد  
 و ضمیر بایش راجع به متعلق جمله  
 التیام آید از پیش سیفانم در مع  
 متعلق جمله است  
 بهر چه باشند  
 بسبب معلوم سوا که است  
 در گانه ازین حروف اورا التیام  
 است و بیست و شش تا فاعل  
 مع نور نشانی از نامهای مثال این  
 حروف مذکوره به بیخ ای بعد از  
 و از دراز نیام تجاوز نیاید و دراز از  
 ابتداء و دراز زید اعراض و دراز

بیان تقدیر اجزای جمله	
اینهمه اقسام از اجزای جمله زاید است که هر سنده به مقدر گاه از سنده جمله چون یا خدا حق بنام کار ساز	بعضی جزو اصل و زاید شد و مقدر گاه هر دو که زواید که ز ادوات و هم بی آری بلبی هست تقدیری

و نام غیر مستعمل  
 از آنست متعلق جمله است  
 ای نام که را ابتدا از  
 یا بنام خود و بنوعی از  
 مع اینها نام تقدیر و  
 تقدیر از اولی علم است  
 و در اینها یکی  
 تا طمان بعضی ای بعضی اطمان  
 از قبل تفصیلی و دراز رنگ بیان  
 و نام غیر مستعمل  
 از آنست متعلق جمله است  
 ای نام که را ابتدا از  
 یا بنام خود و بنوعی از  
 مع اینها نام تقدیر و  
 تقدیر از اولی علم است  
 و در اینها یکی

در تقدیر از اولی علم است  
 و در اینها یکی

لیق قول ابتدا شد  
 مگر بیوشید و مقصد و در بیان  
 و علی بن افضیس اسلمی قول  
 در از انجا که آه جلوانا میان  
 باشد که قابل از الصدیق و کذب  
 بخان شود چون بنک و این  
 بیخشم بود یکی امر و هم تمام  
 است تمام چهارم نیز هم تمام  
 است تمام چهارم نیز هم تمام

یا خدا خوانم خدا حق خورم سوگند حق	جمله باشد در جواب آری بی و بی مدام
در سوال از کارگر گویم بی وان کرده ام	و بر گویم بی پس از فعلی نکرده شدیم
ابتدا سازم نهان ظاهر بنام کارنا	از بیجا جانان بیانجا میا دار و ختام

بیان ترتیب اجزا

گر نبود تقدیم و تاخیری با جزا یکدگر	فهم اگر حیران شودی فهم تقصیر و تقصیر
چشم او صد افکن و صد افکن آید چشم او	شدر به چون ل م م و چون بدل شد بدگر
یکدان اضمار قبل الذکر جائز بیشتر	کن جلالتش یا خدا از سحر شد جور هم حرام

بیان جمله خبریه و انشائییه

وان بسط آن جمله کان باشد مجرب و نامیر	بر و خوش آید بساطرا بسطی تقسام
هست خبریه چون صد بر صدق و کذب	مثل دیدم زید را قائم میان از و حام
ورنه انشائییه اش خوان چون سایشون	کاشک وی آن ضم از عمل نوشتم بجام
یک تفهیم دو گونه ز انشائییه است	یک حقیقی مثل مات چه کجا و اوی قیام

در حالت است و در حالت  
 در و در بی برای اول کلمت و در  
 نهانی اصل موضوع در فارسی است  
 با در و کلمات و کلمات و در فارسی  
 دارم و در است و در است  
 نهانی و در بی است و در است  
 که جو است سال آرزو دارم  
 گفت ایست باز آید نتوان  
 سخن مصد دارم بخوان  
 است کردی ملال در نگشود و تیغ  
 آرزو دارم صحیح است  
 و در بی بود یکی حقیقی بی طلب هم کردن  
 است تمام چهارم نیز هم تمام

آن نیز در فهم بود یکی آگاهی که از ان است  
 از درای ان مقصود خود انشائییه بود  
 مثال اول نیست که بودین که یکدیگر  
 مثال دوم انوری که بودین که یکدیگر  
 مثال اول نیست که بودین که یکدیگر  
 مثال دوم انوری که بودین که یکدیگر

انکه فقیهک بود بر کبریا بود بر کبریا کعبه ازین گفتند آه بانی و کز او برود

عبد بود اس  
مردم ابر  
انکه از پزند  
بسیار تر کرد  
یا فتنه باشد  
بس بیگانه  
که در جسد  
بسوا اگر  
۳۲  
در بیان  
اناطافه  
بود آن  
بسیار  
راشتن  
باشد

کان بود از جمله تعقیدات معنی بود کلام	وان مجازی آنکه در جمله کنی مقصود
هست اقوامی اگر بر عکس آن باشد مراد	هست انکاری گراز اثبات باشد مقصود
من نیگویم که نیکو از بدان باشد فطام	کس بود از اهل عالم که بدان نیکی شنید
خواه مفرد یا مرکب خواه ناقصه خواه تمام	هر چه در فاعل بیان شدی فخر جزو بسط

در ذکر اقسام محل مرکب

آن مرکب بدان تشابه اند نظام	و بسط است بانوعی علاقه مجتمع
که نمبه تشابه گیر و با نسبی از تمام	هم علاقه را بنحو اجناس و انوعت چند
حمد خالق را که سازد بی غرض کار نام	که بسطی شد صفت از وی بدان صوفیه
حمد خلایق قدیمی حی باقی بالعدم	که به صوفیه مرکب ناقصی هم شد صفت
خالقی را که کش نعم بود بر خلق عام	در صله افتد بدان صوله اش ای تمیز
زانکه می افتد صفت هم تام و هم ناقص	وان صله قسم صفت کان نیست جز جمله
گرفت در اینم شبان شوخ بودم در تمام	که بسطی حال شد متشابهه حالیه است

آن جنبه  
مهر سب انعام  
علاقه از صوفیه  
ما به رفیق  
است و نام  
نفع ابدی  
انظاری





نظایر این الفاظ متقابلند  
 زیرا که هر دو در یک  
 جمله بود مثال بیست  
 زانرا که هر دو در یک  
 جمله بودند و چون یک  
 وجه بود و تفاوت  
 در سبب و احوال و احوال  
 و سبب و احوال و احوال

هم معادله شد و حاشا هم مبادا همی کم فی غلط قطع نظر امثال آن در هر تمام نام آن مشابه مطلق بگیر می یا که عام عام هر عطفست و در ترکیب ناقص هم تمام آنهمه هستند مقطوعه مباین بر و هم	چون تقابل عکس الفاظ شمار و پیش و کم شاید و باید و معند علاوه و کیطرف ربط می بخشند یکدیگر بسا اطراری زین علائق هر یکی لاحق شود با هر یکی ربط اگر اصلا نباشد در بسا اطرار یکدیگر
--	--

و تقابل و عکس و از  
 منابع است و از الفاظ  
 شمار اول و ثان و یکم  
 دوم و غیره با نشان  
 که تا عدد در هر این  
 نندزه توان خوانند

در اقسام عبارت

چند ازین اجناس یکجا متحدی مختلط جمله معترضه آن حیثیت عارضه یار شدست مدام و یار ازین باعث که اگر عبارت بیشتر دارد و زواید نیز جسته مختصر را هم اگر باشد مقدر با ابطات شد مختصر هم مسجع عاری از اقسام	دان عبارت کش بود منظوم یا منظوم گر بر آری نیز در معنی نیفتد انحراف طبع او نازک بیک جمع شده است وان طولیش و رنه میدان مختصر خوب تمام منشیان هندا از ارج میداند نام نظم هم اقسام دارد و شتهر اند عوام
--	--

۳۵  
 کلمه از ان بدست نظایر  
 آمد ۱۲ و ۱۳ و ۱۴  
 معادله شد از ان شده  
 در مصارف امران  
 کن مبادا که مبالغه کنوی  
 سخن بسیار تا مال گویند  
 که نامم گردی و کنیا  
 قول نام الف

این چه با هم  
 از همه علائق عطف نام  
 نام می یا منشا به عام  
 قول عام تر از این  
 بخواه از انست باطل  
 یا از یک نام اسرار  
 و از در ترکیب ناقص  
 یا از یک نام اسرار  
 یا از یک نام اسرار

سبب انقضای مقام نظر اولی  
 معنی موافق الفاظ آورده و کلمات  
 مقصد فالضمت تضاریر باشد  
 نشاء زود و غم بزور است  
 در سون آمدست به برهان  
 بیست و نه بار درون رفت  
 بیایم معنی را باج لفظ آورده است  
 از سخن بر عیان صنایع  
 سبب انقضای مقام نظر اولی

نخوبی ذاتی سخن دارد اگر باشد فصیح	نخوبی عرضی صنایع هم بدایع لاکلام
بایع الفاظ معنی را بسی آرد نزدیک	عکس آن مقبول و مستحسن بود حسب مقام
بعد فن نحو خوان فن معانی و بیان	تا شوی بالغ بھر یک طرز ای عاقتیا
جوهر تعلیم در آن وافی بود	زود میباید توفیق الهی انصرام

آنت که منی غم از سخن است و فلاح  
 بیایم پس اگر الفاظ فصیح و مستحسن  
 لا بوم حسن معنی با تلف و نماید کمال  
 آنت که معنی خوب که اراده گفتن آن  
 نماید الفاظ خوب جلوه دهد در بیان سخن  
 دارد و وقت طلب است چرا که گاهی معنی  
 نفیس در برابر آرزوی سخن

**خامست**

در قصیده جزئیات نگو گفتن مستحکمست	در کتاب خود دلیل آورده ام به بیان
حل ترکیبات نظم گر کنی حسب قبول	بر فرو عاتش بسا ما هر توانی شد بجا
کاملان اصلاح نقص منصفان میکنند	عرض دارد جوهری جوهر کنون از کلام
طالبان را حق نظم کامیاب فیض کن	تا دعای شان مرا ز رحمت سازد بجا
ضبط و ربط نحو چون در نظم شد محسوبست	سیصد هفتاد و پنج این کنج را گوهر تمام
سال محبت یکبار رود و صد فزون بی پنج	عجل التقدیر شاه کردم اختتام

بسته کرد و کلام  
 از آنجا که از آن و عبارات ماکملی  
 در انقباض و در بیخ ریاضات ماکملی  
 در بین میان صاحب سید زید و در بیخ ریاضات  
 در آن ندارد و معنی باشد و در بیخ ریاضات  
 آن مثال نیست مگر از آن و در بیخ ریاضات  
 ظهوری گوید و معنی باشد و در بیخ ریاضات

**تمام شد**

نصاحت و کلام از آن و در بیخ ریاضات  
 در آن از آن و در بیخ ریاضات  
 در آن از آن و در بیخ ریاضات  
 در آن از آن و در بیخ ریاضات

نشان منسج و بار و در بیخ ریاضات  
 مستحق آورده اند و در بیخ ریاضات  
 سر ملو صنایع و بدایع بود در بیخ ریاضات  
 باطله که در بیخ ریاضات  
 مانع از آن است که در بیخ ریاضات  
 در آن از آن و در بیخ ریاضات



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

---







